

رابطه علم کلام با علم تاریخ

بیوگرافی سخنران

نام: محمد تقی سبحانی

محل تولد: شیراز

تحصیلات حوزوی: خارج

تحصیلات دانشگاهی: دکتری

فلسفه تطبیقی

کارنامه علمی:

وی در سال ۱۳۴۲ چشم به جهان گشود و در سال ۱۳۶۰ در رشته



ریاضی فیزیک دیپلم گرفت. در سال ۱۳۶۱ از دبیرستان ابوذر شیراز در رشته ریاضی فیزیک دیپلم گرفت. در سال ۱۳۶۱ هم در رشته حقوق دانشگاه تهران و هم در دانشگاه امام صادق علیه السلام پذیرفته شد، اما از هر دو دانشگاه انصراف داد و وارد حوزه علمیه قم شد. در سال ۶۸-۶۹ سطح را به اتمام رساند و در دروس خارج فقه و اصول، از اساتید بزرگواری چون آیت الله حاج شیخ جواد تبریزی، آیت الله وحید

خراسانی و نیز دو سال از درس اصول آیت‌الله سید کاظم حائری بهره برد. فلسفه مشاء/اشارات و تنهیات را حدود دو سال نزد حضرت آیت‌الله حسن‌زاده، فلسفه حکمت متعالیه (اسفار اربعه) حدود سه سال نزد حضرت آیت‌الله جوادی آملی و حدود دو سال نزد حضرت آیت‌الله مصباح یزدی فراگرفت. همچنین در رشته فلسفه دین در مقطع کارشناسی ارشد مؤسسه امام خمینی^{علیه السلام} و به علاوه در رشته فلسفه اسلامی، مقطع کارشناسی ارشد دانشگاه قم تحصیل کرد و در رشته دکتری فلسفه تطبیقی این دانشگاه فارغ‌التحصیل شد.

آثار علمی:

الف) کتاب‌ها:

- ۱ شرح حکمت متعالیه (اسفار اربعه، جلد ۱)
- ۲ درآمدی بر نظام شخصیت زن در اسلام
- ۳ الگوی شخصیت زن

ب) مقالات:

۱. عقل‌گرایی و نص‌گرایی در کلام اسلامی
۲. فروغ دین و فراق عقل
۳. اسماء و صفات الهی
۴. تفسیر امام صادق^{علیه السلام}
۵. جایگاه مسعودی در تاریخ عقاید و ادیان
۶. گامی دیگر در شناسایی و احیای کتاب سلیم بن قیس هلالی
۷. معقل صفا، اثری جاوید در مناظرات بین‌الادیان
۸. قرآن و سرچشمه‌های تصوف

پکیده

در مورد ارتباط تاریخ با علم کلام از نکات نفی و مثبت این رابطه بحث می‌شود. ارتباط مثبت این دو رشته در این است که هرگاه تاریخ نتواند مطالبی را اثبات کند، در صورت رسیدن به قطع از راه کلام می‌توانیم به آن مطلب تاریخی برسیم. مثل تداخل نیروهای ماورایی در جنگ بدر. همچنین از راه تاریخی می‌توانیم برخی از مبانی کلامی خود را اثبات کنیم. ارتباط منفی تاریخ و کلام در اصول اعتقادی ماست که بشر در آن دخالت دارد. برای مثال، در نبوت و امامت، کلام می‌خواهد پیامبر و امام را موجوداتی فرابشری بنمایاند، ولی تاریخ نمی‌تواند این صفات را به آنان نسبت دهد.

مهم‌ترین چالش تاریخ و کلام این است که تاریخ‌نگاران می‌گویند، برخورد یاران پیامبر و ائمه با ایشان عصمت‌مدار نبود. خود آن بزرگواران هم طوری عمل می‌کردند که انسان گمان می‌کند مرتکب خطا شده‌اند. امامت، عصمت، علم به غیب و معجزات از جمله مسائل مشترکی هستند که تاریخ و علم کلام هریک به نحوی آنها را بررسی می‌کنند.

بحث‌های میان‌رشته‌ای تاریخ و علم کلام در فکر اسلامی به دلیل گذشته تاریخی و فرهنگی و به سبب برخی ابهام‌های فکری و روش‌شناختی به درستی روشن نشده، درحالی که مسیحیت از دیرباز بین الهیات و تاریخ رابطه برقرار کرده بود.

هدف از این بحث بررسی عرصه گسترده حوزه تاریخ و کلام و نیز تعیین جایگاه دقیق پرسش‌های مطرح شده در این دو حوزه و آمادگی هریک از این دو علم برای پاسخ‌گویی مناسب به آنهاست.

مباحث به لحاظ روش‌شناختی و ترتیب آنها به چهار دسته تقسیم می‌شود:

۱. ماهیت‌شناسی تاریخ و دین: در فلسفه و کلام مسیحیت بحث می‌شود که آیا دین و حقایق دینی تاریخی‌اند؟ آیا حقایق دینی ویژگی واقعی تاریخی را می‌پذیرند؟

گروهی از متکلمان قدیم و جدید مسیحی مقولات دینی را حقایق تاریخی نمی‌دانند، یعنی به طور مثال فرد مسیحی با تردید در وجود تاریخی صلیب و... ایمان خود را ازدست نمی‌دهد و متعلق امر ایمان او واقعه تاریخی نیست که با اثبات یا رد آن، بر ایمان وی اثر بگذارد.

این که وحی و امامت تاریخی یا از سنخ دیگری هستند نیز به این حوزه بازمی‌گردد.

۲. معرفت‌شناسی دین و تاریخ: اگر بپذیریم موضوع مطالعات دینی و تاریخی یک‌سان است، آیا در رتبه شناخت و معرفت، تحقیقات تاریخی می‌توانند مقولات دینی را اثبات، تأیید یا رد کنند؟ بنابراین در این مرحله باید مرز معرفت‌شناسی و متدولوژی تحقیق روشن شود.

۳. مباحث باورشناختی حوزه دین و تاریخ: در این مرحله باید مشخص شود که بین گزاره‌های تاریخ و باور دینی مرتبط با آن تأیید وجود دارد یا تعارض و اگر تعارض باشد، چطور باید آن را علاج کرد.

۴. مباحث تاریخی باورها: در این مرحله بررسی می‌شود که یک باور چه تطور تاریخی یافته، کجا مطرح گشته، چه کسی آن را مطرح کرده و چطور به یک ایده و در نهایت به یک مکتب اقتصادی تبدیل شده است. با توجه به این چهار دسته بندی، چهار بحث در حوزه ارتباط تاریخ با علم کلام پیش می‌آید:

اول: با وجود ارتباط ظاهری برخی مباحث با حوزه کلام و تاریخ، در حقیقت باید آنها را در جایی دیگر بررسی کرد. برای مثال صفت عدل خدا که گزاره‌های تاریخی در ظاهر آن را تأیید نمی‌کنند، محبت خدا نیز با توجه به گزاره‌های تاریخی و بنا به تشکیک برخی ملحدان، در ظاهر فراگیر نیست و باید در جای دیگر غیر از تحقیقات تاریخی بررسی شود.

دوم: گزاره‌هایی در علم کلام که اجزا و مرزهای مفهومی آن به درستی بیان نشده، مثل علم به غیب که معصومان و گاه غیر آنان هم داشته‌اند، اما معلوم نشده مرز علم به غیب کدام است. در این جا می‌توان از گزاره‌های تاریخی برای تعیین این حد و مرز استفاده کرد.

سوم: گزاره‌هایی که آنها را اعتقادی می‌دانیم، ولی چنین نبوده و نمی‌توان آنها را به دین و اسلام استناد داد، مثل قاعده لطف که البته تطور تاریخی داشته و معنای آن تفاوت کرده، مثل بعثت پیامبران که لطف خدا به بندگان است. بنابه گزاره‌های تاریخی، این امر همه جا محقق نشده و در متون دینی شواهدی نیست که اثبات نماید خداوند باید از روی لطف، همه بندگان را هدایت کند. این قاعده اصل درستی دارد، ولی قیدهایش مثل واجب و ضروری جای بحث دارد.

چهارم: گزاره‌هایی که هم از نظر تاریخی شاهد وقوع دارند و هم از نظر اعتقادی و کلامی قابل دفاعند که باید با توجه به روش‌شناسی تاریخی بررسی گردند و با دقت بیشتر بازبینی شوند.

واژگان کلیدی

کلام، تاریخ، فلسفه.

گروهی از تاریخ‌نگاران، دغدغه علم کلام دارند. آنها مباحث تاریخی را بر اساس علم کلامی می‌پذیرند که برای خودشان ثابت می‌دانند. در این میان، حتی ممکن است این گروه، بدیهیات تاریخی را زیر سؤال ببرند. جعفر مرتضی‌عاملی از این دسته به شمار می‌آید. او در کتاب *کربلا فوق الشبهات* که در برابر سخنان شهید مطهری در مورد تحریف عاشورا نوشته، اولاً این مطالب را از آن شهید نمی‌داند و می‌گوید نوار حجیت ندارد؛ ثانیاً به پاسخ برخی شبهه‌های شهید مطهری مثل حضور ام‌لیلا در کربلا می‌پردازد. از سوی دیگر، بعضی از تاریخ‌نگاران، دغدغه علم کلام ندارند. این گروه مثل آقای زریاب خویی یا مرحوم زرین‌کوب، به این دلیل که تاریخ را به علم کلام ربط نمی‌دهند، خیلی راحت به مباحث تاریخی می‌پردازند و گاه در این میان، به دیدگاه‌های بعضی شرق‌شناسان نزدیک می‌شوند.

کلام و تاریخ

موضوع بحث، ارتباط علم‌های کلام و تاریخ است که می‌تواند مثبت یا منفی باشد. ارتباط مثبت کلام و تاریخ این است که تاریخ بعضی جاها را نمی‌تواند ثابت کند و ما از راه قطعی که به واسطه علم کلام به دست می‌آوریم، به آن مطلب تاریخی می‌رسیم. مثال روشن این مسأله، دخالت نیروهای ماورایی در جریان جنگ بدر است که خداوند متعال در قرآن کریم به آن تصریح می‌کند. نقطه مثبت دوم این است که می‌توانیم از راه تاریخ، بعضی از مبانی کلامی خود را اثبات کنیم. البته در این قسمت کمتر کار شده است.

چالش‌ها و ارتباط منفی کلام و تاریخ، در اصول اعتقادی ماست که بشر در آن دخالت دارد؛ یعنی مسئله نبوت و امامت. چالش در این

دیده می‌شود که کلام می‌خواهد پیامبر و امام را موجوداتی فرابشری بنمایاند، ولی تاریخ نمی‌تواند این صفات را به این بزرگواران نسبت دهد. مهم‌ترین نقطه چالش کلام و تاریخ این است که تاریخ‌نگاران معتقدند علم کلام، در طول زمان به این صورت درآمده و در ابتدا چنین نبوده است. برای این مطلب چند مورد را یادآور می‌شوم:

الف) مسئله عصمت

در این مسئله به دو مورد اشاره می‌کنم:

۱. برخورد یاران پیامبر ﷺ و امام علی علیه السلام با ایشان، برخورد عصمت‌مدار نبود؛

۲. خود این بزرگواران هم به شکلی رفتار می‌کردند که ظاهر آن به ذهن آدمی می‌آورد که ایشان مرتکب خطا شده‌اند. برای مثال، امام علی علیه السلام در مورد یکی از کارگزارانش می‌فرماید: «خوب بودن پدرت، مرا گول زد که به تو حسن ظن داشته باشم». امام حسین علیه السلام هم در مورد کوفیان فرمود: «انهم غرونی» یعنی مرا گول زدند.

ب) مسئله امامت

الآن شخصی به نام احمد الکاتب، کتابی به نام *تطور الفكر السياسي الشيعي من الشورا الی ولاية الفقيه* نوشته و در آن، امامت را با این تلقی ما زیر سؤال برده است. سایت هم دارد و شب و روز مبارز می‌طلبد. بزرگانی مثل آقای کورانی یا سامی البدری هم در مقام پاسخ‌دهی به او برآمده‌اند.

ج) مسئله نص

معتقدیم که ائمه، امامت سیاسی، معنوی و علمی دارند. حالا شناخت امام از چه راهی است؟ به اعتقاد ما، امام را از راه نص الهی و نص امام

پیشین باید شناخت. در مورد نص امام پیشین، راجع به امام علی علیه السلام و غدیر مشکلی نداریم، ولی در خصوص امامان بعدی به مشکل بر می‌خوریم. برای مثال، بر امامت امام حسن علیه السلام جز نص‌های خصوصی چیزی نداریم. جالب این‌که امام علی علیه السلام چندین سال حکومت کرد و فرصت داشت امام حسن علیه السلام را امام پس از خود معرفی کند، ولی فقط پس از ضربت خوردن و در مدت آن دو روز این کار را انجام می‌دهد. در مورد امامان بعدی هم با این مسأله مواجه می‌شویم.

د) مسئله عصمت از خطا

ابتدا باید معنای قرآنی و حدیثی عصمت را بررسی کنیم و بعد ببینیم آیا عصمت به معنای عصمت از خطا هم به کار می‌رود یا نه. البته این با شواهد تاریخی چندان نمی‌سازد. برای مثال، در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام فرمان‌داران خائن برگزیده می‌شوند. خالد بن ولید جنایت می‌کند و رسول خدا صلی الله علیه و آله هم او را لعن می‌فرماید. حالا به این مسئله می‌رسیم که آیا آن حضرت خطا کرده یا نه؟ نیز آیا این جنایت به رسول خدا هم می‌رسد یا نه؟ از همین جا، به مسئله علم به غیب حضرات می‌رسیم.

هـ) مسئله علم به غیب

آیا معصومان، علم به غیب حضوری دارند؟ یعنی عالم نزد ایشان حاضر است و همه چیز را می‌بینند؟ بعضی روایات بر این دلالت می‌کند که امام، به ماکان و مایکون و ما هو کائن علم دارد. یکی از این روایات که در *بحارالانوار* آمده و در خودش تناقض هم دارد و توجیه‌های مرحوم علامه مجلسی هم آنها را برطرف نمی‌کند، این است که امام در جمع یارانش، به ایشان دستور می‌دهد که بروند ببینند آیا جاسوسی آن

اطراف هست یا نه. وقتی از نبودن جاسوس مطمئن می‌شود، می‌فرماید: «بدانید ما به ماکان و مایکون و ما هو کائن عالم هستیم».

(و) مسئله معجزات

همین احمدالکاتب می‌گوید: «شیعه ابتدا خواست امامت امامان را با نص ثابت کند، ولی وقتی بعضی جاها نتوانست، معجزه‌هایی ساخت و به آن بزرگواران نسبت داد، در حالی که خود امامان معصوم چنین ادعایی نداشتند.»

البته به مدعای این شخص کاری نداریم، ولی این معجزه‌های فراوانی که در کتاب‌های روایی ما آمده، با یافته‌های تاریخی تاریخ‌نگار در تناقض است. مثال روشن آن معجزه سترگ ردّ الشمس است. این حادثه بزرگ باید به تواتر و از طریق تاریخ‌نگاران و راویان بسیاری نقل شده باشد؛ حال آن‌که تواتر در همه مراحل سندی آن وجود ندارد و راوی اصلی آن یک خانم، یعنی اسماء بنت عمیس است. هم‌چنین شرایط اصلی روایت خبر را هم ندارد که اگر یک صدم ضعف آن در روایتی فقهی بود، فقها به شدت آن را کنار می‌گذاشتند، ولی چون مسئله، کلامی است، به آن کاری ندارند.

همان‌طور که اشاره کردم، در گذشته، بحث‌های حوزه علم کلام و تاریخ، بیشتر مباحثی را دربرمی‌گرفته که حوزه‌های تعارض یا تأیید این دو علم در مقایسه با یک‌دیگر بوده است. امروزه نیز به دلیل برخی شبهه‌ها در مرز میان کلام و تاریخ، هنوز به این بحث توجه می‌شود. اما در واقع، بحث‌های میان‌رشته‌ای این دو علم، به دو دلیل فراتر از آن چیزی است که در این محدوده می‌گنجد؛ زیرا به دلیل گذشته تاریخ فرهنگی ما و به دلیل پاره‌ای ابهامات فکری و روش‌شناختی، بحث‌های

اصلی حوزه دین و تاریخ در فکر اسلامی به درستی تبیین نشده است.

مقایسه میراث فکری مسیحی و اسلامی

اندیشه مسیحیت در عرصه اعتقادات چندان پربار نیست، ولی به دلایلی، بحث رابطه میان تاریخ و دین، از دیرزمان، از بحث‌های جدی در الهیات و تنولوژی مسیحیت بوده است. به نظر من، به جای برخورد موردی و مصداقی با مباحث دین و تاریخ، بهتر است بحث‌ها را با همه ابعادش مطالعه کنیم. به تعبیر دیگر، ابتدا یک حوزه تولید فکر و اندیشه در مرز میان تاریخ و کلام ایجاد کنیم، بعد بکشیم از همین مباحث به مسائلمان پاسخ دهیم. اگر مباحث بنیادین و روان‌شناختی این حوزه را به درستی تبیین نکنیم و مرز میان حوزه دین و تاریخ مشخص نشود، پاسخ‌هایی که در این عرصه می‌دهیم، موردی و سلیقه‌ای خواهد بود.

در این بحث اولاً می‌خواهم عرصه گسترده حوزه تاریخ و کلام را بررسی نمایم و ثانیاً جایگاه هر کدام از این مسائل را در جغرافیای این بحث روشن کنم؛ یعنی ببینیم هر کدام از این پرسش‌های مطرح شده، در چه موضعی از بحث می‌گنجد و در نهایت، برای پاسخ به آن باید چه روی‌کردی داشت و چه فضاهایی را کاوید. در نتیجه، می‌توان به پاسخ‌هایی منسجم رسید، نه با صرف پرسش و پاسخ‌هایی جسته‌گریخته و نامربوط بر همین اساس، ابتدا در حوزه مباحث دین و تاریخ دسته‌بندی کلانی خواهیم کرد. بعد روی این مسائلی که وجود دارد، متمرکز خواهیم شد که هر کدام را با چه دسته‌بندی خاصی می‌توان بررسی نمود. هم‌چنین به روش‌شناسی مناسب هر یک نیز خواهیم پرداخت.

مباحث میان‌رشته‌ای تاریخ و کلام را می‌توان به چهار دسته، تقسیم کرد. این چهار دسته، به لحاظ روش‌شناسی بحث، مباحث متفاوتی دارد و ترتیب مباحث هم باید در آن رعایت شود؛ در غیر این صورت، ممکن است اصل و فرع با هم خلط شود. البته این دسته‌بندی به گونه‌ای است که خیلی از این مباحث مختص اسلام نیست و می‌تواند در دیگر ادیان هم استفاده شود. اکنون به این چهار دسته می‌پردازیم:

الف) ماهیت‌شناسی تاریخ و دین

در فلسفه و کلام ما، چندان از ماهیت‌شناسی تاریخ و دین بحث نشده است، ولی در الهیات یا تئولوژی مسیحیت، از آن به طور جدی بحث می‌کنند. در کلام جدید و فلسفه دین غرب، از رابطه میان تاریخ و دین فراوان بحث می‌شود که آیا اساساً دین و حقایق دینی، از جنس تاریخند یا نه. نیز آیا این حقایق دینی، ویژگی‌های واقعه تاریخی را می‌پذیرند یا چنین نیست؟ البته پیش‌فرض بحث، این است که دین را تاریخی بدانیم و نوع مباحث دینی را از نوع مباحث تاریخی به شمار آوریم. ولی کسانی هم بوده‌اند و هستند که مدعی‌اند مقولات دینی، از جنس تاریخ نیست.

تلقى اسلامی از دین، تاریخی بودن پاره‌ای از حقایق دینی را می‌پذیرد، ولی در مسیحیت گروه بسیاری از متکلمان، از قدیم و امروز بر این عقیده‌اند که مقولات دینی، حقایق تاریخی نیستند. پس ایمان شخص مسیحی به مسیح، صلیب او و ...، ایمان به واقعه‌ای تاریخی نیست و او با تردید تاریخی در آنها، ایمانش را از دست نمی‌دهد. البته اینها می‌تواند موضوع مطالعه تاریخی باشد، ولی معنایش این نیست که متعلق آن هم امری تاریخی است؛ بلکه متعلق امر ایمان، چیزی از سنخ

دیگر به شمار می‌آید که با اثبات، نفی، تضعیف و یا تأیید یک واقعه تاریخی، تضعیف و اشتداد نمی‌یابد.

مثال معروف فلسفه دین در این مورد، مقایسه نگاه هنرمند نقاش و شیمی‌دان به یک تابلو نقاشی است. برای شیمی‌دان، تحلیل شیمیایی موادی که در این تابلو به کار رفته مهم است، ولی هنرمند نقاش، چشم‌انداز، ترکیب و زیبایی برخاسته از تابلو را بررسی می‌کند. برخی متکلمان معتقدند حقایق تاریخی، موضوع ایمان دینی نیست. آنچه از تاریخ، موضوع ایمانی - دینی است، نسخ تاریخی ندارد. حال امکان دارد در حوزه فکر دینی - اسلامی ما هم این مسئله اجراشدنی باشد. چنان‌که بعضی‌ها گفته‌اند متعلق ایمان ما، چیزهایی نیست که تحقیقات تاریخی شما آن را کم و زیاد می‌کند. در حوزه رابطه میان حقایق دینی و حقایق تاریخی، بحث فراوان وجود دارد.

بحث وحی، از بحث‌های جدی این حوزه است که هم در فکر ما و هم در فکر یهودی و مسیحی این مطلب مطرح می‌شود که آیا اساساً وحی به عنوان حقیقتی دینی، تاریخی است یا نه؟ موضوع بحث هم اصل نزول وحی، ماهیت و مضمون آن است. در این خصوص برخی معتقدند همه این موارد حقیقتی تاریخی به شمار می‌آیند و بعضی‌ها هم چنین عقیده‌ای ندارند.

در مورد ولایت هم همین بحث مطرح می‌شود. آیا موضوع ولایت در تفکر شیعی، واقعه‌ای تاریخی است یا نه؟ یعنی آیا مقوله معرفت ما به خدا و امام، از سنخ تتبع تاریخی و شاهد پیدا کردن بر عصمت و ولایت امامان به شمار می‌آید، یا از سنخ دیگری است؟ و می‌بینیم که چندان بدیهی هم نیست و باید در مورد آن تأمل کرد.

پس بحث این شد که این مسئله، بحثی پیشین و بنیادین در رابطه میان علم تاریخ و علم کلام است. اگر کسی رابطه میان حقیقت تاریخی و حقیقت دینی را از هم تفکیک کند، نوبت بحث‌های بعدی نمی‌رسد. البته این به آن معنا نیست که در مورد آنها بحث نمی‌کند، ولی به هر حال از بحث‌های مهم در حوزه دین به شمار نخواهد آمد.

ب) معرفت‌شناختی دین و تاریخ

در این جا فرض می‌کنیم که موضوع مطالعات تاریخی و دینی، یکسان است. برای مثال، واقعه به صلیب کشیدن عیسی علیه السلام یا پذیرفتن ولایت حضرت علی علیه السلام حقیقتی تاریخی محسوب می‌شود. حال این بحث مطرح می‌شود که آیا در رتبه شناخت و معرفت هم این پیوند وجود دارد؟ آیا اساساً گزارش‌ها و داوری‌های تاریخی، می‌تواند گزاره‌ای دینی را اثبات، تأیید یا ابطال کند؟

این بحث در حوزه مباحث معرفت‌شناسی و منطقی خیلی جدی مطرح می‌گردد که آیا گزاره دینی مثل معرفت‌شناسی است که بگوییم این مشاهده تاریخی، گزاره ما را تأیید، ابطال یا اثبات می‌کند؟

در این مسئله، گروهی به اثبات معتقدند و بعضی‌ها هم می‌گویند اثبات، امکان‌پذیر نیست، ولی ابطال ممکن است. برای مثال با یک گزاره تاریخی می‌توان اصل اعتقادی مثل عصمت امام یا پیامبر را ابطال کرد، ولی با صد مثال هم نمی‌توان عصمت را اثبات نمود. این بحث‌هایی است که در حوزه معرفت‌شناسی و فلسفه علم باید طرح گردد.

اساساً آیا تحقیقات تاریخی، امکان دارد که به مقولات دینی نظر کند؟ یک سری مقولات، اصلاً در طول تحقیقات تاریخی نمی‌گنجد.

نمی‌گوییم تاریخ‌نگار از آن مبانی و مؤلفه‌های دینی استفاده کند و به تحقیقات تاریخی هم اجازه نمی‌دهیم در مورد اثبات یا نفی آن سخنی بگویید و نظری بدهد؛ زیرا حوزه کاری‌اش متفاوت است. حالا آیا می‌توانیم با تحقیقات تاریخی وارد حوزه گزاره‌های دینی شویم؟

پس در بحث دوم، باید مرز میان معرفت دینی و معرفت تاریخی تبیین شود؛ یعنی چه نوع گزاره‌های دینی از راه گزاره‌ها و داوری‌های تاریخی، به لحاظ معرفت‌شناسی، تأیید، ابطال یا اثبات می‌شود. البته وارد این حوزه نمی‌شوم. این حوزه‌ای بین‌رشته‌ای است که تا در مورد آن به نتیجه نرسیم، نوبت به بحث بعدی نمی‌رسد؛ زیرا ممکن است در این جا ثابت کنیم که اساساً تحقیقات تاریخی به لحاظ معرفت‌شناسی و به لحاظ سنخ معرفت تاریخی، امکان اثبات یا نفی ندارد یا اصلاً معرفت دینی نمی‌تواند بر قضایای تاریخی تکیه کند چه در تأیید و چه در ابطال مدعای خودش.

بنابراین، مرز معرفت‌شناسی یا متدولوژی تحقیق هم باید تبیین شود. هنگامی که این در حوزه مورد بحث قرار گرفت و اجمالاً از نظر ما پذیرفته شد که سنخ حقایق تاریخی، فی‌الجمله با حقایق دینی مشابهت و به لحاظ معرفت‌شناسی هم پیوند متدولوژیک دارد، می‌توان در حوزه معرفتی از یکی به دیگری ارتباط برقرار کرد.

ج) مباحث باورشناختی حوزه دین و تاریخ

اکنون نوبت به حوزه سوم می‌رسد که بیشتر پرسش‌های مطرح برای محققان تاریخ و متکلمان در آن بوده است. در این جا، از یک سو با یک باور سروکار داریم و از طرف دیگر به یک یا چند گزارش تاریخی می‌پردازیم. در این حوزه مطرح می‌شود که میان این گزارش‌های

تاریخی با این باور دینی چه نسبتی وجود دارد؛ آیا آن را تأیید می‌کند یا تعارضی پیش می‌آید؟ در صورت تعارض، چگونه باید به علاج آن پرداخت؟

(د) مباحث تاریخی باورها

در این جا مباحثی باورشناختی مطرح می‌شود. در پی این مسئله هستیم که از متدولوژی تاریخ در اثبات گزاره‌های اعتقادی استفاده کنیم یا به عکس می‌خواهیم گزاره‌های اعتقادی را در متن تحلیلی تاریخی بگنجانیم و از آن بهره ببریم. این حوزه مباحث تاریخ عقاید به شمار می‌آید که با تعبیری مسامحه‌ای، می‌گوییم مباحث تاریخ‌شناختی پیدا کرده است.

پس بحث در این است که یک فکر و اندیشه، چه تطور تاریخی می‌یابد. کجا مطرح شده، چه کسی آن را مطرح کرده و در پی چه موقعیت اجتماعی، سیاسی و فکری، به ایده تبدیل شده و چه زمانی تنصیب علمی یافته و در چه دوره‌ای به صورت مکتب اعتقادی درآمده است؟ این مباحث تاریخ‌شناسی، باوری محسوب می‌شود که به لحاظ سنخ و روش مطالعه، با حوزه سوم که مباحث باورشناختی است، تفاوت دارد. بعد در جای خود خواهیم گفت که آیا می‌توان مباحث نوع چهارم را با مباحث نوع سوم ارتباط داد؟

پس باید بحث کرد که اساساً جایگاه تطور هر اعتقاد در متن باورهای مکتب چیست. یعنی اگر تطور تاریخی عقیده‌ای به دست آمد، آیا می‌توان با آن، درستی یا نادرستی اعتقادی را ثابت کرد؟ بعضی‌ها معتقدند تاریخ اندیشه‌های دینی و بلکه تاریخ دینی، تکاملی است. برای مثال باور به خدا، در ادیان اولیه و دین خاتم به یک شکل مطرح نشده

است. حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام هم بحث‌های توحید را در حوزه اسلامی، مطرح نمی‌کرد. به این دلیل که به تطور تاریخی در فقه معتقدیم، ارائه اندیشه‌ها هم تطور تاریخی دارد. البته منظور کسانی که مثلاً می‌گویند امامت، تطور تاریخی دارد، این نیست که در حوزه اعتقادی، این امامت نادرست است یا جزء متن اعتقادات دینی نیست. حتی شاید کسی ادعا کند، چون امامت مقوله تازه‌ای بود و تفکر قبیله‌ای و قوم‌مداری عرب جاهلی با آن سروکار نداشت، طرح آن حتماً می‌بایست در بستر تاریخی شکل می‌گرفت. همان‌طور که توحید از ابتدا به صورت متعالی مطرح نشد، امامت هم باید سیری تاریخی را می‌گذراند. پس ابتدا امامت باید در سطح خیلی ساده و قابل فهم طرح شود و در سیر تکامل تاریخی، متناسب با فهم مخاطب، این مفهوم به جایگاه اصلی‌اش برسد.

اکنون وارد بحث حوزه سوم می‌شویم که بحث اصلی‌مان به شمار می‌آید. به نظر من، در این جا به جلسه‌های متعدد و استفاده از دیدگاه‌های مختلف شخصیت‌های اهل نظر نیازمند هستیم که این بحث‌ها را به گفت‌وگو بگذارند تا به نتیجه برسیم. در این حوزه باید مباحث را دسته‌بندی کنیم و ببینیم در کدام دسته، رابطه میان تحقیقات تاریخی و کلامی وجود دارد.

در دسته اول از مباحث، به ظاهر میان گزاره دینی و شواهد تاریخی نسبتی وجود دارد، ولی هنگامی که به عمق آن می‌رسیم، می‌بینیم از این نسبت نمی‌توان دفاع کرد و این مباحث را باید از حوزه بحث تاریخ و کلام بیرون ببریم؛ گرچه در علم کلام در مورد این مباحث، بحث‌هایی شده است. برای مثال، در تفکر اسلامی، مهم‌ترین صفت خدا عدالت

است، ولی مسیحیان محبت را مهم‌ترین صفت خدا می‌دانند. اتفاقاً در هر دو حوزه این بحث مطرح شده است.

بحث در این است که آیا عدالت خداوند با واقعیت‌های تاریخی ما انسان‌ها سازگاری دارد یا نه؟ یعنی آیا گزارش‌های تاریخی عدالت خدا را تأیید می‌کند؟ آیا زلزله‌ها، سیل‌ها، ویرانی‌ها، نابرابری‌ها، جنگ‌ها و خون‌ریزی‌ها، در تأیید عدالت خداست؟ این بحث تحت عنوان «شریر» یا به قول غربی‌ها «Problem of evil» مطرح می‌شود. هم‌چنین این مسئله شاخه‌های مختلفی دارد و یک بعد آن بحث تاریخی به شمار می‌آید.

در مورد محبت خدا هم همین‌طور است. آیا واقعاً آن چیزی که در زمین و زمان می‌بینیم، از رحمت و وسعت و محبت خداوند نشان دارد؟ ملحدانی بوده و هستند که ایراد می‌گیرند و می‌گویند بین اینها هم‌آهنگی دیده نمی‌شود. تحقیقات تاریخی، یکی از دلایل نفی این صفات الهی است. حال، آیا این مسائل، محل بحث علم تاریخ و علم کلام محسوب می‌شود؟

نخستین بحث این است که این نوع گزاره‌ها در محل بحث قرار نمی‌گیرد؛ چون، از سنخ گزاره‌هایی هستند که مؤلفه‌هایی در آن مطرح است که در تحقیقات تاریخی نمی‌گنجد؛ یعنی بحث به جایی خواهد انجامید که تحقیقات کلامی نمی‌تواند آن مؤلفه را مطالعه کند. از این طرف، متکلم هم به یک سری اصول، مبانی و مفاهیمی چنگ می‌زند که کاملاً فراتاریخی است.

کلامی‌ها این‌جا که رسیدند، گفتند متکلمان می‌خواهند گزاره‌های دینی را ابطال‌پذیر کنند و معنای ابطال‌پذیری گزاره‌های دینی، بی‌معنایی آن است؛ یعنی گزاره‌هایی که هرچه به دنبال شواهد تاریخی یا شواهد

عینی برویم، نمی‌توانیم در ابطال آن به نتیجه برسیم. البته هرچه ما بگوییم، شما عدالت را به شکل دیگری تفسیر می‌کنید. این نه ابطال‌ناپذیر کردن یک گزاره را معنا می‌دهد و نه ابطال‌ناپذیری یک گزاره، به معنای بی‌معنا کردن آن است. این را فیلسوفان دینی و معرفت‌شناسان معاصر هم در جای خود بحث کرده‌اند. عرض من این است که این نوع گزاره‌هایی را که به لحاظ سنخ و مؤلفه معنایی، از تحقیقات تاریخی می‌گریزد، باید از حوزه میان مطالعات تاریخی - کلامی جدا کرد؛ چون به نتیجه‌ای نخواهد رسید.

دسته دوم، گزاره‌هایی در علم کلام هستند که دینی‌اند، ولی در علم کلام و الهیات ما به درستی بررسی نگردیده و اجزا و مرزهای مفهومی و باورمندی آن درست تبیین نشده است. این از نقطه‌های بسیار چالش‌برانگیز بحث‌های تاریخی و کلامی به شمار می‌آید؛ به‌ویژه وقتی مفاهیم برون‌دینی، در مفاهیم دینی اشراب شدند، مفهومی از این اعتقاد دینی به دست می‌دهد که وقتی آن را با گزاره‌های تاریخی مقایسه می‌کنید، ممکن است نادرست جلوه کند و همان نقطه چالش باشد؛ مثل مسئله علم به غیب.

اگر به منابع دینی بازگردیم، قرآن بحث علم به غیب را ثابت کرده است؛ آن هم نه فقط در مورد معصوم، که مادون او هم عالم به غیب بوده‌اند. اما این علم به غیب چیست و حد و مرزش کدام است و چه مبانی کلامی این بحث را مطرح می‌کند؟ این‌گونه مطالب، در علم کلام ما دچار آشفتگی است. در این مطالب، علم تاریخ به کمک علم کلام می‌آید. تاریخ به متکلمان کمک می‌کند تا گزاره‌های اعتقادی را از ابهام به درآورند. نیز متون دینی را از آنچه بعدها با دریافت‌های ذهنی

آغشته شده، پالایش کنند.

گاه علم غیب، بر همان مبنای انسان کامل در عرفان تفسیر می‌شود؛ یعنی هرکس در مقام انسان کامل می‌نشیند، چون در رتبه علت عالم است، همه معانی را در خودش به صورت جمع‌الجمعی دارد. علم امام یا انسان کامل به عالم، هم اطلاق و هم ضرورت خواهد داشت؛ زیرا وقتی انسان کامل صادر اول و مبدأ عالم باشد و از طریق او فیض به همه عالم صادر شود و نظام، علی و معلولی باشد، یعنی علم مطلق ضروری می‌شود. پس در هیچ مکان و زمانی سلب شدنی نیست. آیا واقعاً متون دینی این علم را تأیید می‌کند؟ به گمان من این‌طور نیست. علم غیب، گسترده است و مراتب فراوانی دارد و غیر امام هم دارای این علم هستند. بحث در این اطلاق است که آیا امام به همه چیز علم دارد؟

فرضیه من این است که این علم غیب، اطلاق فلسفی و عرفانی ندارد؛ چون در تفکر اسلامی، پیامبر و امام هم بنده‌اند و هرچه دارند، خداوند به آنها اعطا فرموده، پس این علم، ضروری نیست و به اذن خداوند متعال است. بنابراین مانعی ندارد که امام، از خیلی مسائل خبر داشته باشد، ولی نداند فردا چه بر سرش می‌آید. جالب این‌که ظاهر متون دینی ما هم چنین است.

پس دسته دوم، گزاره‌هایی هستند که از متون دینی سرچشمه می‌گیرند، ولی در تقریر و تبیین کلامی، یا به دلیل ذهنیت و باور متکلمان ما، یا به دلیل این‌که آن را در حالت ابهام رها کردند و یا ناشی از برخی مبانی فلسفی - عرفانی برون‌دینی و نیز به دلایل دیگر، به گونه‌ای تبیین شده‌اند که با گزارش‌های تاریخی منافات دارند.

این از حوزه‌های بحث به شمار می‌آید که اگر می‌خواهیم رابطه میان تاریخ و کلام را مطرح کنیم، ابتدا باید این نوع گزاره‌ها را به لحاظ دینی با روش‌شناسی خاص خودش بررسی نماییم. نیز نکته مهم این است که علم کلام ما به اجتهاد نیاز دارد. این که علم کلامان گاه به جای نزدیک شدن به منابع درون‌دینی، به منابع برون‌دینی نزدیک می‌شود، از آسیب‌شناسی‌های تاریخ تفکر ما به شمار می‌آید.

دسته سوم، گزاره‌های اعتقادی است که امروز آنها را گزاره اعتقادی و کلامی می‌دانیم، ولی در واقع چنین نیست و به عنوان گزاره کلامی، آنها را نمی‌توان به دین و اسلام استناد داد. قاعده لطف یکی از آنها به شمار می‌آید. البته این قاعده در تاریخ کلام، تطور تاریخی داشته و همیشه به یک معنا نبوده است. تلقی عمومی از لطف این است که خداوند باید زمینه‌هایی را فراهم آورد که انسان در نزدیک‌ترین حالت به طاعت و دورترین حالت از معصیت باشد. از نظر متکلمان، ذهنیت عمومی قاعده لطف این است که لطف، ضروری محسوب می‌شود؛ یعنی بر خدا واجب است. در این جا شاید بعضی بحث‌ها مطرح شود که قاعده لطف با گزاره‌های تاریخی منافات دارد. در خیلی جاها اصلاً شرایط چنین لطفی نبوده. برای مثال پیامبر، نماینده ایشان و یا سخن آن حضرت به بعضی سرزمین‌ها، نرسیده است. پس بعثت انبیا که لطف به شمار می‌آید، اصلاً محقق نشده و به لحاظ تاریخی به مشکل برمی‌خورد. شاید بعضی پاسخ دهند که ضرورت قاعده لطف به فراهم آوردن زمینه برای اختیار آدمی است و تاریخ بیش از فعل انسان را گزارش نمی‌کند و به زمینه‌ها نمی‌پردازد. شاید گروهی قاعده لطف را جزء دسته اول از گزاره‌ها تلقی کنند، ولی به نظر من، در هر حال باید به دنبال مبنای قاعده لطف بود. آیا این قاعده در متون دینی ما

ضروری است؟

البته در نیکو بودن قاعده لطف بحثی نیست، ولی آیا بر خدا واجب و ضروری است که حتماً باید همه را هدایت کند؟ به گمان من نه تنها شاهدی در متون دینی ندارد، شاهد برخلاف هم می‌توان یافت. هیچ دلیل عقلی و نقلی دلالت نمی‌کند بر این که بر خدا واجب و ضروری است که بندگان را به راه هدایت آورد و از گمراهی برهاند. این، قاعده عقلی است که اصل درستی دارد، ولی در قیدهایش مثل واجب و ضروری باید بحث کرد.

دسته چهارم، گزاره‌هایی است که از یک سو به لحاظ تاریخی، کلامی و عقلی صحیح به نظر می‌رسد و دفاع‌شدنی است و از سوی دیگر گزارش‌های تاریخی هم در مورد آن دیده می‌شود. باید بررسی کرد گزارش‌های تاریخی که در تاریخ اسلام آمده و هم‌چنین بسترها، زمینه‌ها، منابع تاریخی و روش‌شناسی تاریخ ما، تا چه اندازه اجازه می‌دهد چنین ادعاهایی بکنیم؟ به اینها باید دقت کرد. در حوزه تاریخ خیلی مسائل را یقینی می‌انگاریم، ولی باید دانست که با وجود منع نگارش حدیث در صد سال نخست صدر اسلام و نیز فقدان منابع، وجود تعارض‌ها و تناقض‌های احادیث، باید روی این گزاره‌ها مطالعه، دقت و بازبینی کرد.

در نتیجه، بحث میان تاریخ و کلام یا تاریخ و دین، از مصادیق رابطه میان عقل و وحی است. البته در تفکر ما، بحث عقل و دین فقط میان عقل نظری و دین مطرح شده؛ در حالی که عقل سه نوع دارد: عقل نظری، عقل تجربی و عقل تاریخی. پس حوزه تعارض یا تعامل میان عقل و وحی، سه حوزه و سه متدولوژی خواهد داشت. از این رو،

چنان‌که در مورد عقل نظری بحث و دسته‌بندی می‌کنیم، در حل و فصل میان عقل تاریخی و وحی هم باید چنین مسائلی را مطرح کرد.

پرسش و پاسخ

یکی از اساتید تکیه کلامی دارند که تاریخ ما، قربانی کلام گشته و شما هم فرمودید خود کلام هم قربانی فلسفه شده است. بعضی نقل تاریخ‌ها، تاریخ‌نگار را سردرگم می‌کند. برای مثال، در مورد علم و عصمت پیامبر ﷺ چیزهایی نقل شده که تاریخ‌نگار در برخورد با آنها به مشکل برمی‌خورد. مثلاً نقل شده که پیامبر ﷺ از یارانش برای خرید اسب مشورت خواستند و شخصی اسب‌شناس را با خود به بازار بردند. این موارد به علم حضرت برمی‌گردد. تاریخ‌نگار نمی‌داند عقل کل بودن و فراگیر بودن علم حضرت را چگونه با این روایات جمع کند! در مورد عصمت حضرت هم روایت‌هایی است که بر سهو و نسیان ایشان دلالت می‌کند. حالا تاریخ‌نگار نمی‌داند این روایت‌ها را مانند بعضی افراد به طور کامل کنار بگذارد، یا مانند برخی دیگر برای آنها ارزش قائل شود که در این صورت نوشته‌اش زیر سؤال می‌رود. صحبت من این است که متکلمان، محدوده عصمت را مشخص نکرده‌اند تا تاریخ‌نگار بداند با این نوع احادیث چه کند و به آن استناد نماید.

به نظرم، تعبیر قربانی شدن یک علم به دست علم دیگر صحیح نیست. مشکل ما این است که مرز دانش‌ها را با هم خلط کرده‌ایم. به جای آن‌که مرزهای دانش را با روش‌شناسی و منابع خاص خودش حفظ کنیم، اینها را با هم خلط می‌نماییم. جالب این‌که با این خلط مباحث، هر دو دانش یعنی هم کلام قربانی می‌شود و هم تاریخ. قرار

نیست کلام دقیقاً متناسب با اقتضائات مطالعات تاریخی پیش برود؛ زیرا دانش مستقلی است که روش‌شناسی خاص خودش را دارد. بین فلسفه و کلام هم بحث همین است. ما به جای به رسمیت‌شناختن فلسفه و متدولوژی آن، آن را با کلام مخلوط کردیم و این از قرن هفتم به بعد شروع شد. در نتیجه، نه فلسفه مستقلی داریم و نه کلام مستقلی.

پیشنهاد می‌کنم که حرمت همه دانش‌ها را در چارچوب خودش حفظ کنیم؛ یعنی از تاریخ‌نگار نخواهیم از دین دفاع کلامی بکند و از متکلم نخواهیم در حوزه تاریخ دخالت نماید. متکلم باید منابع دینی را در حوزه اعتقاد بررسی کند. البته تاریخ و کلام می‌توانند به هم کمک کنند، ولی چنین نکرده‌اند. بحث من این است که نباید کلام را پیش‌فرض گزاره‌های تاریخی بدانیم. این باعث انحراف در تحقیقات تاریخی می‌شود و آن را از مقبولیت علمی می‌اندازد. می‌توانیم از علم کلام در بررسی فرضیه‌های تاریخی استفاده کنیم.

نکته دیگر این‌که چرا در نظریه‌پردازی تاریخی مشکل داریم؟ به نظر می‌رسد بهره‌برداری نکردن از فلسفه یکی از دلایل این مطلب است؛ یعنی فلسفه تاریخ، بسیار ضعیف و رنجور به نظر می‌رسد. الهیات از علوم دیگری است که به کار تاریخ‌نگار می‌آید.

در مورد همین مسئله علم و عصمت معصوم، نباید تاریخ‌نگار را در تنگنایی بیندازیم که این احادیث را از بیخ و بن حذف کند. از تاریخ‌نگار در این مورد دو انتظار باید داشت:

۱. به لحاظ متدولوژی تاریخی، موضوع را کاملاً بررسی کند؛
۲. اگر عصمت و علم غیب امام پیش‌فرض است، آن را هم در نظر بگیرد و ببیند آیا شاهدی تاریخی بر آن می‌یابد؛ ولی در هر حال از

متکلم انتظار داریم این مسئله را علاج کند و این دیگر کار کلامی است و به علم تاریخ مربوط نمی‌شود.

معتقدم این نوع نگاه مستقل به علوم، برای دین هم سودمندتر است. در نگاه کنونی ما، نه تاریخمان تاریخ است، نه کلاممان کلام، و نه فلسفه‌مان فلسفه؛ چون هیچ کدام را بر قواعد متدولوژی خودش مبتنی نیست. پس تاریخ‌نگار باید با رعایت آن دو نکته به سراغ این احادیث برود و آنها را نقل کند و داوری کلامی هم ننماید، بعد متکلم در مورد آنها داوری کرده، پاسخ‌های خود را مطرح کند؛ چون هر کدام از آن احادیث، پاسخ کلامی خاص خود را دارد. پس اولاً نباید مثل صد سال اخیر و جریان روشن‌فکری، از تاریخ استفاده ابزاری کرد و چالش اعتقادی ایجاد نمود؛ ثانیاً باید پذیرفت که قدرت خداوند در این است که اگر بخواهد، می‌تواند کوچک‌ترین مسائل را از بهترین بندگان، یعنی معصومان پنهان کند؛ ثانیاً زبان تاریخ با زبان کلام متفاوت است. پس باید با احترام گزاردن به دانش‌های مختلف و متدولوژی آنها، از تاریخ‌نگار نخواهیم از گزاره‌های تاریخی، باور اعتقادی را نتیجه بگیرد و از متکلم هم نخواهیم با طرح اصلی اعتقادی، بخواهد مسیر تحقیق تاریخی را عوض کند.

به نظر می‌رسد کلام، علمی متورم شده است و مطالب غیرقطعی در آن فراوان دیده می‌شود. کلام امروز، عمدتاً میراث قبل از قرن هشتم به نظر می‌رسد.

متورم شدن علم کلام سه معنا دارد:

۱. این که کتاب‌ها و رساله‌های تکراری در آن بسیار دیده می‌شود. در این مورد من هم بر این عقیده هستم.

۲. این که کلام دست‌اندازی کرده و از علوم دیگر مطلب گرفته است. این فقط خاص کلام نیست و در همه دانش‌ها دیده می‌شود.

۳. این که بحث‌های مفصل و زایدی در آن مطرح شده است. در این مورد بنده موافق نیستم؛ چون معتقدم میدان کلام، نظریه‌پردازی است و هر چه ضربه می‌خوریم، از رنجوری این دانش است نه از متورم شدنش. امروز به این دلیل که نظریه‌پردازی نکرده‌ایم، گاه در مقابل شبهه‌ها دستمان خالی است. متکلم باید عرصه‌های مختلف را بکاود و نظریه بدهد و این غیر از یک تحقیق تجربی است.

چرا متکلمان همواره در برابر شبهه‌ها، موضع دفاعی و توجیهی به خود می‌گیرند و دست کم درصدی از شبهه را وارد نمی‌دانند و در صدد ترمیم آسیب‌ها بر نمی‌آیند؟

موضع دفاعی کلام را تا حدودی قبول دارم. کلام برای تبیین عقاید و نظام‌مند ساختن این گزاره‌ها درست شده. دفاع و مدافعه‌گری از این موارد به شمار می‌آید که در کلام ما خیلی برجسته شده است؛ زیرا کلام در ظرف مجادله و منازعه ایجاد شده؛ یعنی زمانی که حاکمیت بر اقلیتی که نمی‌خواهد دست به شمشیر ببرد و این اقلیت فقط می‌تواند منازعه اعتقادی کند و شمشیر فرهنگی بکشد، به نظر من در این حالت باید این موضع دفاعی علم کلام را تقویت کرد و توسعه داد. حذف آن اصلاً درست و به صلاح نیست. مدافعه و دفاع، از ارکان علم کلام است، ولی باید آن را به عرصه تبیین و نظام‌سازی توسعه داد.

آیا کلام، می‌تواند کلام رسمی شیعه باشد؟ چون بخش عمده‌ای از مبانی کلامی شیعی، بر مبنای احادیثی است که اثبات‌شدنی نیست، ولی به دلیل سختی با برخی باورها، پذیرفته شده است.



این مطلب به بحث نیاز دارد و الآن نمی‌خواهم پیش‌داوری کنم. شاید تحقیقات تاریخی ناقص باشد و این تعارض را به وجود آورد. به هر حال باید دقت کرد، علاوه بر آن‌که نباید رنجوری کلام را فراموش نمود که از توجه نکردن متکلمان به منابع دینی ناشی می‌شود. همان گرفتاری که در علم فقه و رابطه آن با قرآن کریم دیده می‌شود، به شکل بیشتری در علم کلام و رابطه آن با قرآن کریم و روایات معصومان هم به چشم می‌خورد.